

نگاهی تازه به توسعه نیافتگی و وابستگی

یوسف نراقی

وابستگی جهان سوم (تحلیلی نظری). تألیف دکتر حمید الیاسی. انتشارات اطلاعات. تهران. ۱۳۶۴.

توسعه نیافتگی زمانی پدیدار شد که «وابستگی» به وجود آمد. تاریخ کشورهای توسعه نیافته نمونه‌های بارز و عینی را در اختیار محققان قرار می‌دهد. تاریخ هندوستان و وابستگی آن به انگلستان در قرون ۱۸ و ۱۹ و اوایل قرن بیستم نمونه عینی و ملموس این مسأله است. برای رهایی از این موقعیت، شناخت پدیده وابستگی الزامی است. ولی به عقیده مؤلف «متأسفانه با وجود انتشار مقالات و کتب متعدد در زمینه وابستگی هیچگاه تحلیل نظری جامعی در این زمینه ارائه نشده و باید گفت آنچه که امروز در دست است حتی نمی‌تواند تعریف علمی دقیقی از آن را در اختیار پژوهندگان قرار دهد... در [این کتاب] سعی خواهد شد تا چنین تحلیلی درباره وابستگی ارائه شود» (ص ۲۰۶). ولی ما بعداً ملاحظه خواهیم کرد که مؤلف در انجام این مهم چندان موفق نشده است.

وابستگی جهان سوم شامل یک پیشگفتار، یک مقدمه، سه بخش، یک تئمه و یک ضمیمه است. بخش اول پس از تحلیل کوتاهی از «ویژگیهای مشترک ملل عقب مانده» سابقه تاریخی، دوگانگی، ساخت طبقاتی و سرانجام شاخصهای آماری را مورد بررسی قرار می‌دهد. مؤلف در بخش دوم، پس از یک اشاره کلی به روش‌شناسی، به مطالعه انتقادی نیوکلاسیسم و کینزیسم و به توصیف تحلیلی ابزار تحلیلی در متدولوژی کلی می‌پردازد. البته «خواننده می‌تواند بدون از دست دادن انسجام مطالب دو بخش اول و سوم را نخست مطالعه کرده و سپس برای آشنایی با زیربنای متدولوژیک مدل به بررسی بخش دوم بپردازد.» (ص ۷-۸) و یا حتی اگر اطلاعات کافی درباره دو نظریه اقتصادی نیوکلاسیسم و کینزیسم داشته باشد از مطالعه این بخش صرف نظر کند. در بخش سوم موضوعاتی نظیر استقلال، امپریالیسم، و وابستگی را بررسی کرده و در تئمه برنامه‌ریزی توسعه را مرور می‌کند. ضمیمه یک درباره فرمول «رابطه تولید نیوکلاسیک در توزیع» است.

توسعه نیافتگی

دکتر الیاسی در بررسی «توسعه نیافتگی» به عنوان یک پدیده اقتصادی-اجتماعی بین‌المللی، نخست به «ویژگیهای مشترک

وابستگی جهان سوم بر خورد تازه‌ای است با یک پدیده کهنسال بین‌المللی. مؤلف معتقد است که تا به حال نظریه‌ای منسجم درباره وابستگی در دسترس نبوده است و علت آن اولاً این بوده که متدولوژی سنتی در علوم اجتماعی آشکارا فاقد کارایی در تحلیل پدیده‌ای است که دامنه آن تمام جنبه‌های رفتار و فعالیت اجتماعی را دربرمی‌گیرد، و دیگر اینکه با 'وابستگی' کمتر به عنوان عنصری فعال در تداوم توسعه نیافتگی برخورد شده است.» (ص ۷).

مؤلف معتقد است که «نخستین قدم در راه تبیین نظری وابستگی، آشنایی با مفهوم توسعه نیافتگی است» (ص ۱۱)، چرا که «توسعه نیافتگی و وابستگی دو پدیده همزاد و دو جنبه مختلف از پدیده واحد هستند» (ص ۲۳۴). سپس اضافه می‌کند که «واقعیت این است که نه فقط مجموعه نظریه‌های اقتصادی-اجتماعی غربی، بلکه حتی بیشتر از آن روش تحقیقاتی مارکسیستی ضعف خود را در تحلیل مفید مسائل توسعه به اثبات رسانیده‌اند... بنابراین تبعیت از هر یک از این دو گروه برای نظریه‌پردازی درباره پدیده‌ها و مفاهیم مربوط به جامعه توسعه نیافته نمی‌تواند منطقی باشد» (ص ۱۲-۱۳). لذا مؤلف در صدد بر می‌آید که «طرحی منسجم درباره وابستگی» ارائه بدهد تا شاید در پرتو آن بتوان مشکلات توسعه نیافتگی توسعه نیافته‌ها را حل کرد. ما در ذیل سعی می‌کنیم پس از نگرش کلی ولی اجمالی به این تألیف به بررسی تفصیلی بعضی از نکات آن بپردازیم.

نگرش کلی

توسعه نیافتگی و وابستگی در واقع دوروی یک سکه است. مؤلف به درستی متذکر می‌شود که «وابستگی به عنوان مهمترین عامل بازدارنده توسعه» (ص ۲۰۱) و «رابطه‌ای یک طرفه است که در قالبی مشخص هر چند متحول از سوی 'مرکز' پیشرفته- یا همان ممالک صنعتی- بر 'حاشیه' عقب مانده تحمیل می‌گردد» (ص ۲۰۷).

دکتر الیاسی در بررسی ساخت طبقاتی جهان سوم اظهار می‌دارد که «نظریه‌های اقتصادی و جامعه‌شناسی غربی قابل بهره‌برداری در تبیین مسائل توسعه نیافتگی نیست» (ص ۶۶). چرا که طبقات اجتماعی عموماً از سوی اقتصاددانان و عوامل اقتصادی از طرف جامعه‌شناسان نادیده انگاشته شده‌اند. از طرف دیگر «تبعیت بی‌چون‌وچرا از نظریه مارکس در مطالعه مناطق عقب مانده هم نمی‌تواند مفید واقع گردد» (ص ۶۶). چون ساخت طبقاتی کشورهای در حال توسعه متفاوت از ساخت طبقاتی کشورهای صنعتی پیشرفته است.

مؤلف بدون اینکه تعریف مشخصی از طبقه بدهد، مدعی است که در کشورهای توسعه نیافته چهار نوع طبقه وجود دارد: «کارگران سنتی، نخبگان سنتی، کارگران مدرن، سرمایه‌داران مدرن» (ص ۶۹). وی سپس در صفحه ۱۷۹ طبقه را چنین تعریف می‌کند: «گروهی از اعضاء جامعه که بواسطه علائق مشترک دارای نحوه رفتاری مشابه و شاید آرمانهای یکسان هستند و بنابراین موقعیت خود و در مقایسه با گروههای دیگر از نفوذ و اعتبار سیاسی و اجتماعی و امکانات رفاهی و تسلط بر نهادهای مشخص برخوردارند، یک طبقه وسیع اجتماعی را تشکیل می‌دهند... اما در تحلیل مسائل اقتصادی، اهمیت طبقات اجتماعی به رابطه هر یک با عوامل تولید و سهم هر یک در تولید اجتماعی بستگی دارد.» (تأکید از ماست). در واقع مؤلف از دو دیدگاه متفاوت با طبقات اجتماعی برخوردار می‌کند: اول از دیدگاه رفتار جمعی، و دوم از دیدگاه اقتصادی.

دکتر الیاسی گرچه در ترمینولوژی طبقات اجتماعی از اصطلاحات غیر مارکسیستی استفاده می‌کند، ولی تعریف و مشخصاتی که برحسب دیدگاه اقتصادی از طبقه ارائه می‌دهد تفاوت چندانی از طبقات اجتماعی مارکسیستی ندارد، چرا که طبقه از دیدگاه مارکسیستی نیز در ارتباط «با عوامل و سهم هر یک در تولید اجتماعی» تعریف می‌شود. در اثبات این ادعا، به بحث خود در همین زمینه ادامه می‌دهیم.

علیرغم اینکه مؤلف مدعی است که تحلیل وی از طبقه مشابهتی با تحلیلهای گوناگون پیشین ندارد (ص ۶۹). پاورقی (۱۲) ولی می‌توانیم همین چهار نوع طبقه را در بررسیهای مختلفی که از جوامع توسعه نیافته به عمل آمده مشاهده کنیم^۲. از جمله تحلیلهای مشخص و معینی که از ساخت طبقاتی جهان سوم بعمل آمده باید از تحلیل ارنستو لاکلاو یاد کرد. وی در مقاله معروف^۳ خود بیان می‌دارد که در جوامع توسعه نیافته، بویژه امریکای لاتین، دو شیوه تولیدی همزمان و در کنار هم وجود دارد: (۱) شیوه تولید فئودالی در مناطق عقب مانده، (۲) شیوه تولید سرمایه‌داری در مناطق پیشرفته و بقولی در «مرکز». هر یک از این دو شیوه تولید

ملل عقب مانده» اشاره می‌کند و اظهار می‌دارد که از ویژگیهای کشورهای توسعه نیافته ماهیت و نوع حکومتی آنها است. می‌گوید: «بی‌تردید بیشتر کشورهای توسعه نیافته را یا انواع دیکتاتوریهایی نظامی اداره می‌کند یا در مقطعی از تاریخ آنها حکومت مستقیماً در اختیار افراد نیروهای مسلح قرار می‌گیرد و یا اساس واقعی قدرت حکومتی را حمایت نظامیان تأمین می‌کند» (ص ۱۶). این امر از ویژگیهای کشورهای توسعه نیافته نیست، بلکه ما می‌توانیم همین امر را در تاریخ کشورهای پیشرفته نیز مشاهده کنیم، که در مقطعی از تاریخ آنها، یا نیروهای مسلح قدرت حکومتی را حمایت می‌کردند و یا نوعی دیکتاتوری نظامی بر سرنوازشان حاکم بوده است: انگلستان کرامول، فرانسه ناپلئون، روسیه تزاری، آلمان هیتلری، و ایتالای موسولینی. بنابراین نوع حکومتهای نظامیگری یا دیکتاتوری نمی‌تواند از ویژگیهای خاص توسعه نیافتگی باشد.

به عقیده مؤلف «دوگانگی» جوامع توسعه نیافته، از ویژگیهای دیگر این کشورها است. وی در بررسی این ویژگی به نظریه پروفیسور لوئیس اشاره می‌کند و اظهار می‌دارد که «مبحث دوگانگی در شکل کنونی آن نخستین بار توسط پروفیسور لوئیس مطرح شد» (ص ۴۰). از جمله نظریات لوئیس باید به «پدیده کارگر اضافی» اشاره کرد. وی از این اصطلاح برای توصیف کسانی استفاده می‌کند که «در چارچوب زمین خانوادگی محصورند و عملاً فاقد هرگونه کارایی مفید هستند» (ص ۵۹). وی معتقد است که «بهره‌وری این کارگران برابر صفر است و می‌توان با انتقال این کارگران اضافی از بخش معیشتی به بخش صنعتی، به توسعه این بخش اقدام کرد... و افرادی که در روستا باقی می‌مانند باید همچنان مصرف خود را در سطح بیشتر حفظ کنند و مازاد محصول ایشان، که عملاً همان سهم کارگران مهاجر است برای تغذیه کارگران صنعتی - یعنی در واقع همان مهاجرین - به بخش سرمایه‌داری منتقل گردد و از نیروی کار ایشان برای تولیدات صنعتی استفاده شود» (ص ۵۹). در مدل چنین فرض می‌شود که «در واقع بدون ایجاد هزینه‌ای جدید و صرفاً با انتقال کارگران اضافی از بخش معیشتی به بخش سرمایه‌داری می‌توان رشد اقتصادی را تسریع کرد» (همان ص). ولی باید متذکر شد که اگرچه این نظریه در شکل تئوریک به نظر مطلوب می‌آید، ولی در عمل هرگز نمی‌تواند مفید افتد. چرا که اولاً تاریخ توسعه جوامع نشانه‌هایی که بتوانند این نظریه را تأیید کنند تا حال از خود نشان نداده‌اند، ثانیاً مطالعات عینی نشان می‌دهد که دهقان اغلب رغبتی به تولید اضافی ندارد و اگر گاهی مازاد جزئی هم در پایان سال زراعی برای عرضه در بازار باقی می‌ماند، بر اثر قناعت و صرفه‌جویی می‌باشد.

دارای نیروهای تولید و مناسبات تولیدی خاص خود است. شیوه تولید فتودالی متشکل از دهقانان و فتودالها است و شیوه سرمایه‌داری را کارگران و سرمایه‌داران تشکیل می‌دهند؛ بنابراین در این جوامع چهار طبقه همزمان به وجود خود ادامه می‌دهند. تنها فرقی که بین این طبقات با طبقات خاص دکتر الیاسی وجود دارد، در استفاده از اصطلاحات متفاوت است، چرا که منظور مؤلف از کارگران سنتی همان دهقانان چه خرده مالک و چه مستأجر (ص ۷۰) است، و طبقهٔ نخبگان سنتی را نیز دو گروه مالکین بزرگ (فتودالها) و تجار سنتی (ص ۷۳) تشکیل می‌دهند. در بخش مدرن نیز دو طبقه وجود دارد: ۱- کارگران مدرن که همان کارگران بخش سرمایه‌داری است که «در برابر دریافت دستمزد معین وارد جریان تولید می‌شوند» (ص ۸۰) و ۲) سرمایه‌داران «که با در اختیار داشتن ابزار تولید و استخدام کارگران برای پراه‌اندازی آنها، فراورده‌هایی را تولید و جهت فروش به بازار عرضه می‌کنند.»^۲ (ص ۸۴)

مؤلف در پی بررسی خود باین نتیجه می‌رسد که در حال حاضر به تجدید نظر اساسی در متدولوژی حاکم بر علوم اجتماعی و خصوصاً اقتصاد نیازی مبرم است، چرا که «دانش بشری در زمان ما با نقطهٔ عطفی تاریخی مواجه است و آنچه که آیندهٔ بشر را دریافتن روش کاملتر و بدون نقص برای شناخت حقایق و واقعیات امیدوار کننده جلوه می‌دهد، تلاش همه جانبه برای ایجاد تحولی اساسی در متدولوژی علوم است.» (ص ۱۱۵).

دکتر الیاسی برای ارزیابی کاربرد متدولوژی در نظریه‌های اقتصادی به تحلیل دو مکتب اقتصادی نیوکلاسیسم و کینزیسم می‌پردازد. وی در پایان این بخش چهار ویژگی را دربارهٔ متدولوژی کلی توضیح می‌دهد و نتیجه می‌گیرد که «در مجموع می‌توان اطمینان داشت که ابزار تحلیلی کلاسیک به آن نحوی که در این فصل مورد بررسی قرار گرفتند این امکان را در اختیار ما خواهند گذاشت تا به تبیین مؤثر واقعیات اقتصادی اقدام کنیم» (ص ۱۹۷).

روش‌شناسی

مؤلف در بخش دوم به بررسی روش‌شناسی علمی پرداخته و بیان می‌دارد که «منظور از روش‌شناسی یافتن چارچوبی مشخص برای نظریه‌پردازی علمی است به نحوی که نظریه‌های به دست آمده قدرت تبیین پدیده‌ها را داشته باشد» (ص ۱۰۷). برای اینکه یک نظریه قدرت تبیین پدیده‌ها را داشته باشد، باید شامل قوانین عمومی حاکم بر نحوهٔ تکوین و کنش و واکنش آنها باشد، و چنین قوانینی دارای ساختمان علی خواهد بود.

وی پس از بررسی ماهیت قوانین علوم طبیعی به تجزیه و تحلیل قوانین در علوم اجتماعی و انسانی می‌پردازد و به درستی «یگانگی دانشها» را مردود دانسته، دوگانگی علوم «طبیعی» و «اجتماعی» را مورد تأیید قرار می‌دهد. مؤلف در اثبات این مسأله به تفاوت اساسی میان پدیده‌های طبیعی و اجتماعی اشاره می‌کند و اظهار می‌دارد که «موجودات یا پدیده‌های [مورد بررسی علوم طبیعی] فاقد روح یا تفکر» (ص ۱۱۱) هستند. در حالی که «بشر به عنوان یک موجود اجتماعی به صورتی فعال، نه انفعالی، با محیط اطراف خود و تغییراتی که در آن پدید می‌آید مواجه می‌شود و نسبت به آنها واکنش بروزمی‌دهد» (ص ۱۱۱). وی به نکتهٔ دیگری اشاره می‌کند که کمتر مورد توجه جدی محققان فلسفهٔ علوم اجتماعی قرار می‌گیرد. مؤلف بیان می‌دارد که «نکتهٔ جالبتر اینکه حتی پژوهشگران نیز به عنوان عضوی از جامعه تحت تأثیر محیط اطراف خود قرار می‌گیرند» (ص ۱۱۱). حتی به طور تلویحی می‌توان اضافه کرد که در مطالعات امور اجتماعی، بقول قدما، «عالم» و «معلوم» یکی هستند.

وابستگی

توسعه نیافتگی زمانی به وجود آمد که وابستگی به عنوان یک پدیدهٔ برون مرزی پدیدار شد. به عبارت دیگر، می‌توان گفت که توسعه نیافتگی و وابستگی دوروی یک سکه است، و هر دو دارای رابطهٔ پیچیدهٔ تاریخی است. مؤلف معتقد است که «رهایی از وابستگی جز با دستیابی به توسعه ممکن نیست همچنانکه توسعه نیز همراه با حذف وابستگی امکان‌پذیر می‌گردد» (ص ۲۹۲). به عبارت دیگر، توسعه و وابستگی علت و معلول همدیگرند و در یک دور پایان ناپذیر گرفتارند که رهایی از چنان «دوری» شاید آن چنانکه فرض می‌شود آسان نباشد، مگر اینکه عوامل دیگری را نیز وارد در این معادله نمود.

در نظریهٔ وابستگی فرض بر این است که موقعیت هر کشور در نظام بین‌المللی که دربرگیرندهٔ وابستگی و مبادلهٔ نابرابر و کنترل سیاسی است، دستاوردها و استراتژیهای توسعهٔ آن کشور را تعیین می‌کند. «وابستگی پدیدهٔ لزوماً اقتصادی-اجتماعی و رابطهٔ «ارگانیک» و بنیادی است.» (ص ۲۰۷) و عامل مهم و مؤثری در توسعه نیافتگی می‌باشد؛ بنابراین برای شناخت دقیق و علمی توسعه نیافتگی و «نظریه‌پردازی علمی» بی‌نیاز از شناخت وابستگی نخواهیم بود.

مؤلف در بخش سوم در صدد است که چارچوبی برای «نظریه‌پردازی علمی» دربارهٔ وابستگی ترسیم نماید. وی در انجام این مهم پنج فرض اولیهٔ مدل وابستگی (ص ۲۴۲) را مورد بررسی قرار می‌دهد، ولی کوچکترین اشاره‌ای به نظریهٔ معروف «وابستگی» نمی‌کند، و این امر خواننده را وا می‌دارد که از خود

بهرسد نکند مؤلف از وجود چنین نظریه‌ای بی اطلاع بوده است؟ چرا که قبل از پرداختن به «نظریه پردازی درباره وابستگی» لازم بود که این نظریه مورد نقد و بررسی قرار می‌گرفت و باادله و شواهد رد می‌شد تا ارائه نظریه نوین وابستگی ضروری و الزامی به نظر می‌رسید.

مؤلف در تنظیم و تدوین «فروض اولیه مدل وابستگی» مقدمتاً اظهار می‌دارد که «آنچه که فروض اولیه ما را تشکیل می‌دهند در واقع تلخیص از شرایط عینی و استنتاجی قابل آزمون هستند و بنابراین می‌توان ادعا کرد که مدل زیر در حداقل انتزاع قرار دارد و از کارایی قابل توجهی در بیان واقعیات و پیش‌بینی مسیر تحولات آینده برخوردار است» (ص ۲۴۱).

خلاصه و نتیجه

در پی شکست نظریه «توسعه» در تبیین توسعه نیافتگی کشورهای امریکای لاتین، نظریه پردازان سعی کردند که نظریه‌ای، یعنی «وابستگی»، را تدوین نمایند که بتواند از عهده تبیین توسعه نیافتگی برآید. «وابستگی» چنین فرض می‌کند که علت عدم توسعه کشورهای جهان سوم وابستگی آنها به کشورهای توسعه یافته صنعتی است، و لذا قطع وابستگی می‌تواند راههای توسعه را پیش پای این کشورها قرار دهد.

اما به نظر دکتر الیاسی در تبیین پدیده وابستگی «نظریه منسجمی» تا حال ارائه نشده است، وی در تألیف خود خواسته است به این مسأله بپردازد. مؤلف در صدد است که در تحلیل مسأله «وابستگی» چارچوب و مدلی را تهیه و تنظیم نماید که در «نظریه پردازی علمی» مؤثر واقع شود، ولی در این امر مهم موفقیت چندانی کسب نمی‌کند.

علیرغم نقایص این کتاب، دکتر الیاسی در تألیف خود افقهای نوی را در برخورد با توسعه نیافتگی و پدیده وابستگی در برابر خواننده قرار می‌دهد که می‌تواند برداشتهای نوی از این پدیده بین المللی را موجب گردد.

۱) محض اطلاع خوانندگان باید اضافه کنم که در رابطه با پدیده وابستگی از طرف محققان و علمای اجتماعی نظریه‌ای به همین نام تدوین و ارائه شده و کتب متعدد و مقالات فراوان به رشته تحریر در آمده که مؤلف در کتاب ۲۹۸ صفحه‌ای خود حتی یکبار هم به این نظریه و مؤلفان آن اشاره نمی‌کند. از جمله پایه گذاران و پیروان این نظریه می‌توان پل باران، آندره گوندر فرانک، دوس سانتوس، سمیر امین، لاکلاو را نام برد.

۲) نگاهی به شماره‌های متعدد *Monthly Review* و *N.L.R.* مؤید این مدعاست.

3) Laclau, E. «Feudalism and Capitalism in Latin America», *N.L.R.* No. 67, May-June, 1971.

۴) در مرحله گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری در کشورهای اروپا (پیشرفته صنعتی امروز) که قریب دوست سال طول کشیده (بین سده‌های ۱۶ تا ۱۸) دو شیوه تولید در کنار هم و در یک جامعه معین همزمان وجود داشته‌اند، بنابراین در همین دوره می‌توان در این جوامع نیز چهار طبقه: فئودال، دهقان، سرمایه‌دار و کارگر را در کنار هم ملاحظه کرد.

۵) برخلاف علوم طبیعی که قادر به پیش‌بینی دقیق پدیده‌های طبیعی در آینده است، مثل وقوع دقیق خسوف یا کسوف، علوم اجتماعی از این نظر دارای ضعف می‌باشد.

فروض اولیه این مدل را به قرار ذیل می‌توان تلخیص کرد: ۱) تولید مدرن لزوماً تولید سرمایه‌داری است یعنی بدون توجه به نوع مالکیت بر ابزار تولید (سرمایه) آنچه که در خاتمه هر دور تولید و پس از پرداخت هزینه‌های مختلف باقی می‌ماند (سود یا مازاد) قابل سرمایه‌گذاری مجدد و در نتیجه افزایش بنیه سرمایه‌ای جامعه است، ۲) عنصر محرك (یا موتور) رشد اقتصادی سرمایه‌داری تخصیص بخش عمده‌ای از مازاد تولید به سرمایه‌گذاری مجدد بوده است، ۳) اکثر افراد، در جامعه مدرن، معاش خود را از طریق فروش نیروی کار (بدنی، فکری) و در برابر دریافت دستمزد تأمین می‌کنند، ۴) به خاطر وسعت مبادلات بولی و «فراگیر» بودن نظام بازار اقتصاد پیشرفته را می‌توان به یک معنی مجموعه‌ای واحد تلقی کرد؛ ۵) مهمترین فرض، که هسته مرکزی تحلیل ما از وابستگی را تشکیل می‌دهد، پویایی تکنولوژیک است» (ص ۲۴۲-۲۴۴).

وی در چارچوب این فرضهای اولیه، تحولات جامعه سرمایه‌داری و آثار برون مرزی آن را بر کشورهای توسعه نیافته مورد بررسی قرار داده و معتقد است که چهار مرحله سرمایه‌داری ابتدایی، سرمایه‌داری میانی، سرمایه‌داری پیشرفته، و بالآخره جامعه فراسرمایه‌داری وجود خواهد داشت. مرحله نهایی، یعنی جامعه فراسرمایه‌داری به عقیده مؤلف دارای یازده ویژگی خاص خود است. «جامعه فراسرمایه‌داری جامعه رفاهی است اما جامعه تولید کننده نیست» (ص ۲۸۰). بلکه «کشورهای عقب مانده فردا با نقشی معین وارد مجموعه اقتصاد جهانی می‌شوند و تولید اقلام مصرفی ضروری جوامع پیشرفته را تقریباً بطور کامل بر عهده خواهند گرفت» (ص ۲۸۱). «مناطق عقب مانده جهان در آینده به مراکز تولید کالا برای مصرف در جوامع پیشرفته مبدل خواهند شد و بسیاری از صنایعی که امروز در ممالک پیشرفته جای دارند به تدریج روانه این نقاط خواهند گردید» (ص ۲۸۲).

جامعه آینده «فراسرمایه‌داری»، آن طور که آقای دکتر الیاسی